فرزندشده است ، و در خانه اش و در آغوشش بزرگ شده است ، و از شیر او نوشیده است (**دایه اوست**) ، هنگامی به گیتی روانه میکند ، **تنها رسالتی که به او میدهد اینست که : « یکی آزمایش کن از روزگار »** . سیمرغ ، خدای بزرگ ایران ، به زال نمیگوید که من ، ترا که پسرم هستی برگزیده ام تا بروی ، امر و نهی مرا مانند موسی یا محمد به جهانیان برسانی ، بلکه میگوید که برو و خود را در جهان بیازما . این تنها رسالت تو در جهانست و بس . به عبارت دیگر ، همه انسانها همین رسالت را از سیمرغ دارند . همه با هم **همالند** (هم + آل). همال که به معنای « برابری » بکار میرود ، این معنا را میدهد که « همه انسانها ، فرزند سیمرغ ، خدای ایرانند » . اسلام ، برابری موءمنان را بر شالوده قدرت مطلق الله میگذارد . **همه موءمنان باید در برابر الله، در هیچی باهم برابر شوند** . در اطاعت مطلق از امر او ، هیچ شوند . « قدرت » در قرآن ، در واقعیت ، با حق تصرف و نابودساختن جان دیگری ، تعریف میشود . قدرت داشتن ، حق کُشتن یا زنده گذاشتن است . الله ، احیا میکند و میمیراند ، چون قدرت دارد . فرهنگ ایران ، این حق را از هرقدرتی میگیرد . همیشه با مفهوم « قدرت مقدس » ، میتوان **استثنائی** برای این حق پیدا کرد . از این رو فرهنگ ایران ، به خدا هم ، حق گرفتن جان یا کُشتن یا قتل یا حکم جهاد نمیدهد . خدا را هم در کشتن ، مستثنی نمیسازد . این **برابری خدا با انسان** ، سبب میشود که هیچ انسانی نمیتواند بنام خود خدا ، یا بنام « نماینده خدا » یا بنام « اراده خدا یا امرخدا » یا حق برای گسترانیدن حقیقت ، جانی را بگیرد و بیازارد . با یك استثناء ، که تنها به امرخدا یا حق ، یا برای دفاع از حقیقت ، میتوان کُشت ، هرکسی خود را « مأمور خدائی یا حقی » میکند ، یا خود را این همانی با حقیقتی میدهد . هیچ « امر به کشتنی » ، مقدس نیست ، ولو به خواست خدابرگردانیده شود ، یا نتیجه « دفاع از حقیقت » شمرده شود .

در دوسده گذشته ، مفهوم « برابری » در دموکراسی در غرب ، میان « دوقطب » در نوسان بود . از یك سو ، برابری را مانند لیبرال ها ، برابری در حقوق و برابری در امکانات میگرفتند ، واز سوی دیگر ، برابری را گوهری میگرفتند ، و این مفهوم از برابری ، به جنبشهای رادیکال دموکراسی ، به جنبشهای سوسیالیسم و کمونیسم میکشید . مثلا در دموکراسی ، وقتی بطور گوهری مردمان برابرند ، رهبران را میتوان با « **قرعه** » تعیین کرد . دموکراسی یا برابری گوهری با « قرعه » کار دارد نه با « نماینده » . همانسان که **هدهد** در منطق الطیر عطار ، برای راهگشائی بسیمرغ ، با قرعه ، میان مرغان برگزیده میشود . و نام گُل « ارتا واهیشت = روز سوم » **عین الهدهد است . این بدان معناست که « <u>بینش در تاریکی = دین</u>** » را که هدهد دارد ، همه مرغان بطور گوهری دارند . و « ارتا » ، خدای قانون و عدالت است . فرهنگ ایران نیز ، مفهوم برابری را ، گوهری میگرفت ، و البته در خود این فرهنگ ، قدرت طلبان در سیاست و دین و اقتصاد ، برضد این مفهوم « برابری گوهری » میجنگیدند ، و میکوشیدند ، این فرهنگ برابری را در ایران سرکوب کنند . این پیکار ، هزاره ها در خود ایران ادامه داشته است . پیکار برای برابری و آزادی ، پیکار « یکبار برای همیشه » نیست و امروز و فردا هم پایان نمی پذیرد . ودر اصل ، فرهنگ ایران ، استوار بر « **برابری آفریننده با آفریده** » بوده است . چون ایرانیان ، اصالت هر چیزی را به « تخم یا بُن یا گوهر » باز میگردانیدند . **خدا ، تخمیست که انسانها از آن میرویند** . برابری میان انسانها ، ریشه در برابری خدا با انسان دارد . اگر خدا با انسان برابر باشد ، برابری هرانسانی با انسانی دیگر نیز هست . این برابری ، گوهریست . این اندیشه ، برای ایرانی خیلی آشکار بود . خدا ، مینو یا تخم یا گوهر بود ، و انسانها

از او میروئیدند . در تخم هر انسانی ، خدا ، آمیخته و نهفته بود . پس گوهر هر انسانی ، برابر با گوهر انسان دیگر بود . خرد یا نیروی زاینده و آفریننده بینش خدا ، در هر انسانی بود . جان و خرد ، آمیغ جدا ناپذیر از هم بودند . رد پای این اندیشه در اوستا باقی مانده است . می بینیم که اهورامزدا ، « خدای مهر» یا « خدای تیر » را برابر با خود میآفریند .

« **نمودن و آشکار ساختنِ گوهر ذاتی خود** » ، **در آزمایشهای زندگی ، سبب ایجاد « فرّ کیانی یا فرّ جمشیدی »** میشد . **فرّ ایزدی و فرّموبدی و فرّشاهی** ، از جعلیات بعدی موبدان زرتشتی است . در **آزمایشها** است که گوهر نهفته را میتوان پرورد و زایانید ، و بدینسان ، اشخاص ، ارزشهای نابرابر در اجتماع پیدا میکنند . اما گوهرشان همیشه برابر میماند (dignity= wuerde). یك کسی میتواند از مردم ، به کردار شاه یا وزیر یا سپهبد یا مدیر ، با شناختن این فرّ آزموده شده اش ، برگزیده شود ، ولی در گوهرش ، برابر با دیگران میماند . حتا این اندیشه در هفت امشاسپندانی که موبدان از آموزه زرتشت ، ساخته اند باقی مانده است . چون اهورامزدا در حقیقت در میان این امشاسپندان ، « **نخست میان برابران** » هست . اهورامزدا ، همگوهر با امشاسپندان است . اهورامزدا با امشاسپندان ، رابطه یهوه با فرشتگان مقرب یا الله با فرشتگان مقرب را ندارد ، بلکه اهورامزدا همانقدر امشاسپنداست که سایر امشاسپندان ، و با امشاسپندان دیگر ، باهم پیدایش می یابد ، فقط میان آنها ، « **نخستین** » شمرده میشود .

این اندیشه در سیاست در « رُم **Rom**» نیز ، پیشینه کهن داشته است .

اگر به دقت نگریسته شود ، دیده میشود که واژه « **جان** » در فرهنگ ایران ، هم به ریشه « گیان **gjan**» و هم به ریشه « دیان و دین **dhyaana**» برمیگردد . به عبارت دیگر ، اصطلاح « **جان** » همان اصطلاح « **دین** » است . هم گیان (گی + یانه) به معنای « خانه گی » ، یعنی « خانه سیمرغ = خانه جانان » است ، و هم دیان ، به معنای « خانه دی » یعنی خانه سیمرغ است . روز ۲۳ را که روز « دی به دین » باشد ، مردم « **جانفزا** » میخوانده اند ، و فزودن در این فرهنگ همان معنای « آفریدن » را داشته است ، چون خدا ، خود را در گستردن و امتداد دادن ، میافزوده است . و نام ماه « دی » نزد مردم « شب افروز » بوده است ، چون ماه ، مجموعه تخمهِ همه زندگان و مجموعه چشمهای همه زندگانست ، از اینرو ، سرچشمه همه روشنی هاست . اینکه « خرد ، چشم جان » شمرده میشود ، به علت آنست که « بینش یا خرد ، گوهر جان است » ، و این خرد یا بینندگی ، آشیانه سیمرغست . جان و دین ، در فرهنگ ایران ، یکیست . اینست که فرهنگ ایران مانند ادیان ، استوار بر پدیده « **ایمان** » نبود . دین یا جان ، همان تخم نهفته سیمرغ در ژرفای وجود انسانست . **با چنین دینی ، نیازی به ایمان نبود** . دین که در اوستا اساسا به معنای « مادینگی و نیروی زایندگی » است ، و هنوز در کردی دارای معانی ۱– زائیدن و ۲– دیدن هردوهست ، معنای « معرفت » بطورکلی را داشت . و واژه « دی » در کردی ، دارای معانی ۱– دید چشم ۲– دیو (خدا) ۳– تأمل و دقت ۳– مادر ۴– ده یا روستا (توده جمعیت) است ، و هنوز همه معانیش را درکردی نگاه داشته است . به عبارت دیگر ، دین که همان خود جان انسانست ، و این همانی باخدا و نیروی آفرینندگی دارد ، بینش خود را از گوهر خود میزاید . اینست که جان ، در خودش ، همان خرد اندیشمند و آزماینده است . اینکه شاهنامه با مصرع « بنام خداوند جان و خرد » آغاز میشود ، درواقع ، خرد ، گوهر نهفته و بیننده و نگاهدارنده جان یا زندگیست که خودِ سیمرغست که ، پخش شده است . و در جای دیگر شاهنامه میآید که « **خرد ، چشم جان است چون بنگری** » . **معرفت انسان ، همانقدر اصالت دارد**

که معرفت خدا ، وهردو از یك گوهر که جان باشد برخاسته اند . از آنجا که « گُش Geush » یا جانان (فرّخ = خرّم) که خوشه زندگی است ، هنگامی خود را در جهان پخش میکند ، و انسانها ، همان دانه های این خوشه اند . همه جانها ، بسخنی دیگر ، همه جانها با خردهایشان ، باهم برابرند . برابری انسانها ، استوار بر این مفهوم از « جان » است . و جان ، مقدس ، یعنی سپنتا بود (مقدس = سپنتا = خرّم = فرّخ) . هیچ قدرتی و کسی و هیچ خدائی ، حق نداشت جانی را بیازارد . خدائی که جان و خرد ، یا نیروی زاینده معرفتی خود را در همه انسانها ، پخش میکند (و خودش ، چیزی جز مجموعه این چشمها و تخمها نیست) دیگر نیازی به ایمان انسانها به خود ندارد . ایمان در ادیان سامی ، براین **پیش فرض** بنا شده است ، که گوهر انسان ، از گوهر یهوه و الله و پدر آسمانی ، **بریده** است (همگوهر باهم نیستند) و انسان با خرد و نیروی معرفتی خود ، نمیتواند زندگی خود و اجتماع را سامان بدهد ، و به سعادت برسد . طبعا نیاز به کسی دارد که این دانش را ، از خدائی که همگوهر انسانها نیست ، بگیرد ، که همه دان است ، و به انسان که نادانست ، بدهد . به عبارت روشن تر ، **ایمان به محمد و عیسی و موسی ، شك بنیادی به « خرد زاینده و خرد اجتماعساز انسانی » است .**

در فرهنگ ایران ، اینکه خدا ، جان و خرد خود را ، در جهان و انسانها میگستراند ، بدان معناهست که جان و خرد انسانها ، مقدس هستند . **آنچه انسان میاندیشد ، خدائیست** . اندیشه انسانی ، اعتبار و مرجعیت خدائی دارد . اینست که دیده میشود ، آنچه نوشتجات مقدس در ایران شمرده میشود ، در واقع « یسنا » و « یشت » و « گاتا » ، یعنی سرودهای شادی هستند که در جشنها خوانده میشده اند . و او ستا ، به معنای « زایندگی بینش » است . اینها هیچکدام نمیتوانند برضد قداست جان و برابری جانها در خرد ورزی باشند . گسترش هستیِ (جان و خرد) خدا در جانها و انسانها ، اجازه به پیدایش مفهوم « ایمان » به معنائی که در ادیان سامی دارد ، نمیداده است .

برابری انسانها در جان وخرد ، اجازه نمیدهد که کسی ، بنام آنکه « آنچه من میاندیشم و به بینشی که من دست یافته ام ، بینش منحصر به فرد خدائی ، و مقدس است ، و از این رو ، همه بینشها و اندیشه های انسانها ، بی ارزش و نامعبر و ناچیزند . هیچکسی با هیچ عنوانی و دلیلی نمیتواند ، محصول خرد دیگران را از اعتبار بیندازد ، و افکار خود را بنام « وحی الهی » اعتبار و مرجعیت انحصاری بدهد . این ، اصل همه نا برابریها ست . **برابری جانها باهم ، برابری خرد ها هم هست** . اینکه بزرگمهر میگوید « همه چیز هارا همگان دانند » ، از این سراندیشه ، سرچشمه گرفته است . در رابطه ای که فرهنگ ایران ، میان انسان و خدا ، می پذیرفت ، ایمان ، ضرورت وجود نداشت . در تصاویر گوناگونِ خدا و انسان در فرهنگ ایران ، دیده میشود که انسان نیاز به رابطه ایمانی با خدا ندارد . ایمان ، رابطه ایست که بر پیش فرض « بریدگی خدا از انسان » و ناهمگوهری انسان و خداست . در ایمان ، خرد و جان انسان ، همگوهر خرد و جان خدا نیست . پس ایمان انسان به خدائی ، برای رفع نقص خرد خود در زیستن ، ضروری است . بطور مثال ، فرهنگ ایران ، انسان را تخمی میدانست که از رود **دایهِ به** (رود وَه دایتی) که نماد « شیره هستی خدا » بود میگذشت ، و بهمن که « اصل بِه اندیشی » است ، از انسان ، میشکفت . یا آنکه در تصویری دیگر دیده میشود که از تخم عشق خدایان به هم (مردم گیاه = بهروج الصنم = بهروز و سیمرغ = ...) جفت انسانی میروئید . جان و خرد خدا از ریشه عشق خدایان به هم ، به شاخ و برگ و بار که انسانها بودند ، روان میشد . این بریدگی خدا از انسان ، و تمرکز و انحصار بزرگی و کمال و دانائی و روشنی و زیبائی درخدا ، و

نقص و کمبود آنها در انسان ، ایجاد چنین ضرورت و احتیاج و نیاز را میکند . در این بریدگیست که انسان نمیتواند ، بدون راهبری خدا ، نه بطور فردی و نه بطور اجتماعی زندگی کند . ولی اندیشه « جان وخرد » در فرهنگ ایران ، برضد چنین « بریدگی خدا از انسان » بود . خدا با انسان میآمیخت . به عبارت دیگر ، خدا تخمی بود که در روئیدن ، خوشه انسانها میشد .

دیده شد که مسئله بنیادی برابری و مسئله آزادی در فرهنگ جوشیده از خود ایرانیان ، هزاره ها پیش از هجوم اعراب مسلمان به ایران ، مسئله داغ اجتماعی و سیاسی و دینی ایرانیان بوده است . ایرانیان ، چهارصد سال پیش از آمدن اعراب و اسلام ، پیکار برضد آزادی و نابرابری را با ساسانیان و موبدان زرتشتی که برضد اندیشه زرتشت ۱– اندیشه نا برابری طبقاتی و ۲– مشروعیت انحصاری حکومت یك دین را آورده بودند و ۳– اندیشه گره زدن حکومت با یك دین منحصر به فرد را آورده بودند ، به سختی پیکار میکردند . آنچه اسلام از برابری میآورد و میداد ، با آنچه فرهنگ ایران از برابری میاندیشد ، هزاران فرسخ فاصله داشت . برابری اسلامی ، برای ایرانی ، یك برابری ضد مردمی و ضد قداست جان و ضدخرد انسانی‌بود .

با آمدن حکومت ساسانی ، اردشیر بابکان ، اندیشه طبقاتی را میخواست بر ایرانیان تحمیل کند ، و خرمدینان که همان سیمرغیان باشند (و در هر بخشی از ایران ، آنها بنام دیگر خوانده میشدند) بدون وقفه در این چهارصد سال، برضد این دو اندیشه که یکی نابرابری طبقاتی و دیگری ، انحصار دین حکومتی بود میجنگیدند . چنانکه **رستم فرّخزاد** در جنگ قادسیه به این اقرار میکند . پس از گفتار « زُهره » فرستاده عرب ، رستم فرخزاد پاسخ میدهد که : « با من راست گفتی ، **همانا مردم ایران از هنگامی که اردشیر (بابکان) برسر کار آمد ، روا نداشتند که هیچکس از فرو دستان از کار و پیشه خود بیرون آید و کار و پیشه دیگری برگزیند** ، چون چنین کسانی از کار و پیشه خود بیرون میآمدند به ایشان گفته میشد : از مرزهای خود در گذشتید و پا بر سر مهتران خود گذاشتید » .

همچنین در مکاتبه میان تنسر مهتر موبدان و همکار اردشیر با بکان با شاهزاده طبری ، میتوان دید که شاهزاده طبری به خفقان دینی و گرفتن آزادی دینی اعتراض میکند ، و تنسر از آن دفاع میکند . حکومت ساسانی ، با امتیاز بخشیدن به یك دین (دین زرتشتی) ، سر چشمه بدترین نابرابریها و نفی آزادی از ایران شد . « اینهمانی حکومت ساسانی با یك دین ، برضد اندیشه « برابری همه ، در جان و خرد » بود ، که در اسلام هم ، مانند حکومت ساسانی بجای ماند ، و به مراتب بد تر شد . حکومت ساسانی و طبقه موبدان زرتشتی ، رویاروی « ملت » قرار گرفتند . با همان نخستین گام اردشیر با بکان ، پیکار برای آزادی دینی و برابری آغاز شد . آنچه در شاهنامه بنام « داستان کرم هفتواد» تحریف شده است ، نخستین جنبش مردم برضد اندیشه « نا برابری و اینهمانی حکومت با یك دین » بود . جایگاه این کرم هفتواد

یکی شهر بد ، **نیك مردم بسی** ز کوشش بدی خوردن هرکسی
بدین شهر بی چیز « **خرّم نهاد** » یکی مرد بُد **نام او** « هفتواد »

کرم (کرمة البیضاء = سپید تاك = درخت بسیار تخمه) به سرو و کاج که این همانی با سیمرغ دارند نیز گفته میشود . ازاینگذشته نام سیمرغ « کرمائیل » است که همان پیشوند « گرماسین = کرمانشاه » است .

اردشیر که بنیاد گذار حکومت ساسانی است ، این تئوری « برادری دین و پادشاهی یا دین و حکومت » را در ایران ، بنیاد می نهد که در حکومت اشکانیان و هخامنشیان نبود .

چو بردین کند شهریار آفرین   برادر شود پادشاهی و دین (خودش این کار راآغاز کرده بود)
نه بی تخت شاهی بود دین بپای   نه بی دین بود شهریاری بجای
دو بنیاد ، یك بر دگر بافته   برآورده پیش خرد تافته
نه از پادشا بی نیازست دین   نه بی دین بود شاه را آفرین
چنین پا سبانان یکدیگرند   تو گوئی که در زیر یك چادرند
نه آن زین ، نه این زآن ، بود بی نیاز   دو انباز دیدمشان نیکساز

البته مقصودش از دین ، دین بطور کلی در طیفش ، و به معنای دین در فرهنگ ایران نبود ، بلکه مقصودش: دین زرتشتی ، با برداشتی که تنسر از مفهوم دین داشت ، هست . و از همین زمان به بعد ، « دین حکومتی » در برابر « دین و فرهنگ تراویده از ملت » میایستد که در هر بخشی از ایران ، نام دیگر داشته است . ملت ایران ، از این پس که زرتشتی نشده اند ، عامیان (اَمَ = همه) نامیده میشوند . اکنون اندرز اردشیر بابکان را به پسرش شاپور از شاهنامه میشنویم که :

مجو از دل عامیان راستی   کز آن جست و جو آیدت کاستی
وزایشان ترا گر بد آید خبر   تو مشنو زبد گوی و انده مخور
نه خسرو پرست و نه یزدان پرست   اگر پای گیری ، سر آید بدست
چنین باشد اندازه عام شهر   ترا جاودان از خرد باد بهر

این بی اعتمادی حکومت به عامه ملت ، پیآیند « بی اعتمادی و بد بینی عامه ملت ، به حکومت ساسانی و طبقه موبدان » است ،که در اثر همین نابرابری ادیان که « نبود آزادی » باشد ، و نابرابری در طبقات ، ایجاد گردیده بود . خرمدینان ، طبقه مستمند و بی چیز و مستمند ایران را تشکیل میداد ند.

پس سرکشی ایرانیان برای دست یافتن به آزادی و برابری ، استوار برفرهنگ خودشان بوده است . هم سرکشی بهرام چوبینه و هم سرکشی مزدك ، همه جنبشهای خرمدینی بوده اند ، و ربطی به کمونیسم نداشته اند . همچنین سران لشگر که خرمدین بودند ، در صدد برانداختن ساسانیان و موبدان بودند . بهرام چوبینه یا سوفرا و بالاخره « فرخ هرمز » پدر رستم فرّخزاد (از همان نام فرّخ= خرّم که نام زنخدای ایران بود ، و زرتشتیان هرمز را جانشین او ساختند ، و حافظ غزلی بیاد این فرّخ ، سروده است) همه از راههای گوناگون میکوشیدند که حکومت را از ساسانیا ن که حکومت نابرابری دینی و نابرابری طبقاتی بود ، باز پس بگیرند . برای همین خاطر ، فرّخ هرمز که اسپهبد خراسان بود ، آزرمیدخت دختر پرویز را که شاه شده بود ، خواستگاری کرد . معنای این خواستگاری ، همان انتقال یافتن حکومت ، از شاهان ساسانی وموبدان زرتشتی به خرمدینان بود . به همین علت آزرمیدخت با توطئه موبدان ، فرّخ هرمز را به مداین خواند و ناجوانمردانه در کاخش کشت و در میدان شهر انداخت . اگر آزرمیدخت با او زناشوئی میکرد ، حکومت از سلسله ساسانیان که « مروج دین زرتشتی بودند » بیرون میرفت ، و بدست خرمدینان میافتاد ، و باز برابری دینی و برابری طبقاتی به ایران باز میگشت . رستم فرّخ زاد ، به مداین میآید ، و همین آزرمیدخت را به انتقام کشتن پدرش ، میل بچشمش میکشد . آنگاه این سپهبد ی که کین ساسانیان را دردل دارد، و خرمدین (هم مسلك **سلمان فارسی** است که پیش آهنگ قشون اعراب در قادسیه میباشد - رجوع شود به تاریخ کامل) است ، و مانند پدرش هوای برانداختن ساسانیان و موبدان زرتشتی را دارد ، به سرداری جنگ با اعراب فرستاده میشود . آیا هرگز این پرسش طرح شده است که جنگ قادسیه با رویاروشدن دو

خرمدین که هردو یك آرمان داشته اند (سلمان فارسی + رستم فرخزاد) ، یك تراژدی بوده است ، و قتل رستم فرخزاد ، یك توطئه ناجوانمردانه اعراب ! چون سلمان و رستم فرخزاد ، باهم نقشه دیگری ریخته بوده اند .

مسئله انداختن حکومت ساسانی با هجوم اعراب به ایران ، برای عامه مردم ، مسئله ای همانند « حمله احتمالی آمریکائی ها » امروزه به ایرانست که از گروهی با میل و رغبت خواسته میشود ، نه برای اینکه این گروه ، حکومت آمریکائیها بر ایران را طالبند ، بلکه برای آن طالبند که از گیر حکومت ملاها و از اسلام رهائی یابند . ایرانیان آن روزگار ، به پیشواز اسلام و اعراب نمیشتافتند ، بلکه در صدد انداختن حکومت ساسانی بودند تا خود ، حکومتی ایرانی بر پایه فرهنگ اصیل ایران ، جانشین آن سازند . به همین علت نیز ، بزودی ، پس از سرازیر شدن عرب و اسلام ، و تجربه زنده ازعرب و اسلام حاکم و باجگیر ، و دیدن نا برابری دینی و نابرابری ملی ، بلافاصله همان نهضت ضد ساسانی را در شکل نهضت ضد عرب و ضد اسلام با شدت بیشتر ادامه دادند .

ایرانی ، در مفهوم برابری خود ، مفهوم سطحی و بدوی و تنگ اسلام را به هیچ میگرفت . محمد در لحظه مرگش (تاریخ طبری) میگوید که **در عربستان نباید دودین باشد** . چنین مفهومی از تسامح دینی! ، بکلی برضد فرهنگ سیمرغی ایرانی از دین بود . ایرانی ، برابری گوهری انسانها را بر پایه برابری خدا با انسان میخواست ،که اسلام هم نمیداد و هم آنرا بنام شرك ، طرد میکرد . اسلام میان الله با هیچکس ، جز فرمانبری ، پیوندی نمیشناخت ، و در پیشگاه امرو قدرت الله ، همه در اطاعت کردن ، برابرند . بسخنی دیگر ، در مقابل الله ، همه هیچ هستند ، و در هیچی باهم برابرند . ایرانی درست چنین رابطه ای میان خدا و انسان را اصل نابرابری ها میدانست . برای ایرانی ، برابری در گوهر خدائیش بود ، نه در « هیچی اش پیش الله » . ایرانی ، نمیتوانست به قولی که محمد رسول الله ، به عربان داده بود که عجمان ، چاکرتان خواهند شد ، سرتسلیم فرود آورد . عجمی که چاکر « خدا » هم نمیشود ، و برابر و همگوهر با اوست ، میآید چاکر یك مشت عرب بشود که الله ،حرفه اشان را که چپاول و قساوت و انفال (نفله کردن) بود ، یك دین مقدس کرده است ؟ ایرانیها ، نیاز به مفهوم تنگ و سطحی و نامردمی و بدوی « برابری دراسلام » ندارند ، بلکه مسئله ایرانی ، درست وارونه آنست . اکنون نوبت سر برافراشتن فرهنگ ایران در تاریخ جهان شده است ، که مفهوم گشوده و ژرف و مردمی فرهنگ خود را از « **برابری** » ، به کشورهای اسلامی و عرب ، به هدیه بدهد ، تا آنها از این تنگنای مفهوم برابری که برضد حقوق بشر است ، امکان رهائی بیابند . اکنون هنگام آنست که جمشید ، با نایش ، نوای برابری را از نو درجهان به نوا در آورد ، و همان شهر « بی رشکی » را که روزی ساخته بود ، از سر بیافرینند . این انسان نو ، این جمشید ، این فرزند سیمرغست که در پایان ، پیروز خواهد شد .